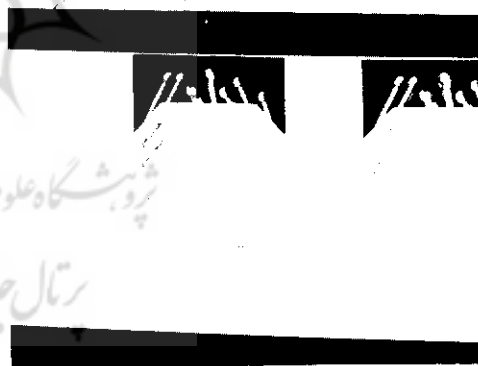


از سلسله سخنرانی‌های مرکز مطالعات و تحقیقات هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی که در تاریخ ۹ آذرماه ۱۳۷۳ در موزه هنرهای معاصر تهران ایراد شده است.

هنر جدید و سنن دینی



غلامرضا اعوانی

موضوع مورد بحث «هنر جدید و سنن دینی» است. در ابتدا لازم است برای روشن شدن بحث، مقدماتی ذکر گردد تا ببینیم منظور ما از هنر و هنر جدید چیست؟ سنت چیست؟ سنت دینی چیست؟ هنر قدیم چیست و چه فرق‌های فارقی با هنر جدید دارد؟ اما باید ببینیم اولاً هنر چیست و با چه جنبه‌ای از وجود انسان ارتباط دارد؟ هنر را می‌توان از مقوله آفرینش یا ساختن یا ایجادکردن چیزی در خارج تعریف کرد. پس هنر به معنای عام کلمه نوعی آفرینش است. اما هرگونه آفرینشی را نمی‌توان آفرینش هنری نامید. برای این‌که این آفرینش هنری باشد باید واجد خصوصیات باشد. یعنی آفرینش باید با دو صفت همراه باشد: اول، جمال و زیبایی و دوم، کمال. و این دو یعنی جمال و کمال هر دو لازم و ملزوم یکدیگرند. منتها کمال جنبه بالینی و درونی هنر است و جمال جنبه بیرونی و ظاهری آن. تعریف افلاطون از زیبایی این است که زیبایی شکوه حقیقت و شکوه خیر مطلق و کمال است. او این معنی را به بهترین وجه بیان کرده است. اما زیبایی صرفاً یک معنای عاطفی نیست. بلکه منشأ در هستی دارد و یک اصل وجودی را در زیبایی می‌توان جستجو کرد. در «هنر دینی» گفته می‌شود که منشأ زیبایی «خداوند» است. خداوند است که همه چیز را زیبا آفریده است. و در حدیث هم می‌خوانیم که «ان‌الله جمیل و یحب الجمال» یعنی خداوند زیبا است و همه چیز را زیبا آفریده و زیبایی را دوست دارد. و باز حدیث دیگری که من از آن معنایی دیگر می‌فهمم و به نظر من این حدیث با زیبایی و مطلبی که مورد بحث ما است ارتباطی بسیار نزدیک دارد. در حدیث آمده که «کتب الله الاحسان علی کل شیء» یعنی خداوند احسان را بر همه چیز نوشته است. یا بر همه چیز فرض کرده است. در این جا یکی از

معانی «احسان» حُسن از ماده حُسن و زیبایی است. احسان به معنای حُسن و زیبایی است و دلیل آن این است که اسماء خداوند حُسنی است. ما از اسماء حُسنای الهی سخن می‌گوییم. و اسماء حسنای الهی به این معنا است که اسماء خداوند اصل همه کمالات آدم و اصل زیبایی در عالم است. بنابراین خداوند زیبایی را بر هر چیزی نوشته و همه چیز را نیکو و زیبا آفریده. البته احسان به معنای کار نیک هم است. اما کار نیک از نفس نیکو و جمیل صادر می‌گردد. به علاوه خداوند اسمائی دارد که دقیقاً با جنبه هنری ارتباط دارد: خالقیت هنرمند به تعبیر عرفانی‌اش در آفرینش هنری - بدانند یا ندانند - مظهر این اسماء حسنای الهی است. از اسماء حُسن که دلالت بر خلق و آفرینش و هنر می‌کند - علاوه بر اسم جمیل - اسم بدیع است. خداوند اشیاء را از هیچ می‌آفریند. خالق است. مصوّر نیز هست. یعنی صورت را می‌آفریند و هر چیزی را که در خارج وجود دارد صورت بخشیده و به آن صورت نیکو داده است. مُبدئی است یعنی مبدأ همه چیز است. بنابراین انسان چرا می‌آفریند؟ و این صفت آفرینش هنری را از کجا آورده؟ و چگونه چیزی را در خارج خلق می‌کند؟ این به تعبیر عرفا و حکمای اسلامی به این دلیل است که انسان بر صورت خداوند خلق شده و مظهر اسماء حسنای الهی است. موضوع دیگری که باید به آن توجه کرد معنای هنر و اهمیت هنر در فرهنگ است. هنر یکی از اجزاء بسیار مهم در فرهنگ به‌شمار می‌رود. در واقع عام‌ترین مقوله فرهنگی ما است. مقوله‌ای است که در تمام جوانب فرهنگ سریان دارد و در مظاهر و ابعاد فرهنگی ما دیده می‌شود. خانه، بازار یا مسجد یا ساختن هر چیزی که واقعاً جزو زندگی ما است در آن هنر نقشی اساسی دارد. بنابراین شاید بتوان گفت که در میان مقولات فرهنگی هیچ مقوله‌ای نیست که عام‌تر از هنر باشد. و از طرفی هنر اگر به شکل «هنر مقدس» و «هنر دینی» باشد شاید بتوان گفت که بهتر از هر چیزی می‌تواند حامل پیام

«وحی» باشد و اصول وحی را در قالب آثار هنری بیان کند. بیان هنری چند خصوصیت دارد که من به آن‌ها اشاره می‌کنم: نخست آنکه مستقیم و محسوس است. برای مثال ممکن است درباره مسئله‌ای در بُعد متافیزیکی بحث کنیم. اما در واقع درک این مسایل بسیار غامض و دشوار خواهد بود و همه کس قادر به درک آن‌ها نیست. برعکس، بیان هنری بیانی مستقیم و ملموس است. و شاید فرهنگ را بهتر بتوان از طریق هنر شناسایی کرد. شاید بتوان گفت که یک خط زیبا یا یک نمونه عالی از معماری مقدس بهتر از رساله‌ای کلامی یا جدلی بتواند واقعیت دین را جلوه‌گر کرده و آن را به صورت محسوس و ملموس برای ما ترسیم کند. فرض کنیم که چند ساعت به ما وقت داده شده باشد که در این چند ساعت بخواهیم فرهنگ قومی را بشناسیم و بشناسانیم. از طریق هنر بهتر می‌توان فرهنگ آن قوم را معرفی و شناسایی کرد. مثلاً اگر کسی بخواهد در ظرف یک روز دریابد که فرهنگ ایران چیست کافی است که چند اثر هنری را ببیند. مثلاً مسجد جامع را که نمودار فرهنگ ایران در ادوار مختلف است به معنای دقیق کلمه شناسایی کند. در این فرصت کوتاه به شناخت عمیق‌تری از فرهنگ دست می‌یابد. از طرف دیگر، هنر به معنای «هنر دینی» و «هنر مقدس» حامل یک پیام معنوی است. هنر دینی می‌تواند پشتوانه دین باشد. می‌تواند حامی دین باشد. هنر غیر دینی یعنی هنر دنیوی و به اصطلاح هنر عرفی در واقع تأثیر بسیار نامطلوبی بر نفسانیت انسان برجای می‌گذارد. هنر دینی و هنر مقدس می‌تواند زاینده باطن وحی باشد. از طرفی هنر - خاصه در شکل مقدس آن - می‌تواند انسان را متوجه عالم معنا کند. انسان زندگی می‌کند و فقط ساعات اندکی را به عبادت می‌پردازد. ساعات دیگر مشغول زندگی روزمره است. شاید این ساعات را در غفلت و نسیان زندگی کند. هنر مقدس، راهی است که می‌تواند انسان را از این حالت غفلت و نسیان دور کند.

روشی است که به واسطه آن انسان همواره می‌تواند به خویشتن خویش بازگردد و در واقع حالت جمعیت خاطر، تمرکز و آرامش پیدا کند و شاید از این طریق بتواند در اعماق وجودش رسوخ کند. هنر مقدس می‌تواند در انسان حالت حضور الهی ایجاد کند. یعنی واقعاً انسان در فضایی مقدس حضور الهی را در اعماق وجودش تجربه کند.

اما ضد زیبایی زشتی است. اگر هنر نباشد، زیبایی نباشد زشتی است. ولی واقعاً این دو از اضدادند. و نبودن یکی بالضروره مستلزم وجود دیگری است. چنانکه میان وجود و عدم واسطه‌ای نیست میان زیبایی و زشتی حدّ وسطی وجود ندارد. اگر چیزی را که می‌آفرینیم زیبا نباشد بالضروره حالت زشتی را دارد. مسئله دیگر این است که ببینیم که هنر حجّیت خود را از کجا می‌آورد؟ حجّیت هنر از کجاست و از چه مایه می‌گیرد؟ بعضی سعی کرده‌اند این‌گونه قلمداد کنند که شرایط خاص سیاسی-اجتماعی سازنده هنر است. شرایطی خاص نوعی هنر را پدید می‌آورد. شرایط دیگر سازنده نوع دیگری است. البته این دید با دید هنر مقدس منافات دارد. هنر مقدس سعی می‌کند هر چیزی را از دیدگاه الهی توجیه کند. این توجیه ماهیت هنر را برای ما تبیین نمی‌کند. یعنی اگر بگوییم فلان هنر را فلان شرایط به وجود آورده این تبیین علل وجودی است نه تبیین علل ماهوی. ماهیت شیء را تبیین نکرده است. نقصی که این تبیین دارد این است که در واقع به قول فلاسفه اسلامی، تبیین عالی است به دانی و سافل. و توجیه امر مقدس و معنوی است با امر دنیوی و مادی که از دیدگاه حکمت الهی پذیرفته نیست. از طرف دیگر، دین دارای ابعاد مختلفی است. ببینیم که هنر دینی به کدام یک از ابعاد دین مربوط می‌گردد. گفته‌اند که دین دارای سه جنبه شریعت، طریقت و حقیقت است. آیا سؤال این است که هنر حجّیت خود را از کدام جنبه دین می‌گیرد؟ و هر یک از جوانب دین چه سهمی در پیدایش هنر

مقدس و هنر دینی دارد؟ آیا منشأ هنر شریعت است یا حقیقت؟ و آیا علوم دیگر مثل کلام و فلسفه در پیدایش هنر سهمی دارند یا نه؟ به‌عنوان مثال آیا فقه یا شریعت در پیدایش دین چه سهمی می‌توانند داشته باشند؟ شریعت و فقه به ماهو فقه، در واقع به‌طور مستقیم آفریننده هنر نیست. [به‌طور غیرمستقیم سهم دارد اما نه به‌طور مستقیم]. به‌طور غیرمستقیم سهمی دارد و آن این است که مثلاً بعضی از انواع هنر را محدود می‌کند. مثلاً در اسلام و هنر اسلامی بعضی از انواع هنر حرام شده ولی این تحریم بعضی از انواع هنرها موجب پیدایش هنرها و کمال و شکوفایی هنرهای دیگر شده است. سهم دیگری که دارد این است که برای هنرمند زمینه‌ای مناسب در راستای آفرینش هنری ایجاد می‌کند. در واقع به نفسانیت او شکل خاصی می‌بخشد و روح او را قالب‌بندی می‌کند. در او فضایل و کمالات خاصی را پدید می‌آورد که در اسلام از قرآن و سنت و عزت مایه می‌گیرد. برای مثال فرض کنید نقش نماز و اعمال عبادی را در پیدایش هنر مقدس. چه در اسلام و چه در مسیحیت، هنرمندان راستین، آن‌ها که این آثار بسیار عظیم هنری را به‌وجود آورده‌اند، در شریعت و اعمال دینی راسخ بوده‌اند. از بعضی پدیدآورندگان آثار مسیحی نقل شده که بیش‌تر اوقات خود را بعد از پدیدآوردن این آثار به ذکر و فکر و عبادت می‌گذرانده‌اند. بنابراین ولو این‌که شریعت به‌طور مستقیم تأثیر ندارد و نمی‌تواند در تعریف مرتبط باشد اما تأثیری غیرمستقیم - به‌صورتی که ذکر شد - دارد.

از طرف دیگر علومى مانند کلام، اصول و فلسفه به‌معنای متعارف آن نمی‌تواند پدیدآورنده هنر دینی باشد، اما با آن ارتباط دارد. کلام، فلسفه و هنر در طول یکدیگر نیستند و در عرض یکدیگرند. گاهی انحطاط یکی مستلزم انحطاط دیگری است. و رونق و شکوفایی یکی، مستلزم رونق و شکوفایی دیگری است. برای مثال دوران صفویه را در اصفهان در نظر بگیرید،

می‌بینید که در این دوره آفرینش هنری به کمال بوده و یکی از شکوفاترین ادوار خلق آثار هنری در همهٔ زمینه‌ها به‌شمار می‌آید. ولی این دوره مقارن با پیدایش آثار بزرگ فلسفی نیز هست. آثاری مانند آثار ملاصدرا یا آثار فقهی یا آثار بسیار مهمی در حدیث و علوم دیگر. بنابراین این‌ها همه در عرض یکدیگرند، اما در طول یکدیگر نیستند. نمی‌توان گفت که یکی علت برای دیگری است. بنابراین انحطاط علوم نشانه انحطاط فرهنگ است. انحطاط فرهنگ هم با انحطاط هنر ارتباط بسیار نزدیک دارد. از طرف دیگر شکوفایی هنر دلیل شکوفایی فرهنگ است. شکوفایی فرهنگ با شکوفایی علوم ارتباط بسیار نزدیک دارد. بنابراین منشأ هنر - خاصه هنر دینی - را باید در ابعاد باطنی و ساحت معنوی دین جستجو کرد. هنر بیش از هر چیز با حقیقت ارتباط دارد. همان‌طور که در هنر اسلامی، کتاب مقدس قرآن و شخصیت حضرت رسول (ص) در پیدایش و تکوین هنر دینی در اسلام سخت تأثیر داشته است.

از طرف دیگر، هنر مثل هر پدیده‌ای در عالم دارای سه جنبه است یعنی باید این هر سه جنبه را در هنر مدّ نظر قرار داد. ما از آثار هنری ظاهری می‌بینیم. اما این ظاهر دلالت بر یک باطن و حقیقت دارد. چنان‌که مثلاً در انسان جسمی است و روان و جان. یعنی سه جنبه وجود انسانی است. این سه جنبه را در هنر هم باید جستجو کرد. یعنی هنر فقط یک شکل ظاهر و صورت مادی ندارد. آن جنبه مادی جنبه بسیار نازل هنر است. بالاتر از این جنبه مادی جنبه نفسانی و برزخی هنر است - که توضیح خواهیم داد - ناگفته نماند که هنر جنبه متعالی نیز دارد. یعنی جان و معنایی دارد که این اصل هنر است. و آن دو دیگر یعنی جنبه‌های برزخی و مادی تابع جنبه نخستین است. بنابراین آنچه را که ما از اثر هنری به چشم می‌بینیم ظاهر است. ظاهر هنر است و جسم آن، ماده هنر است. اما این ماده، حقیقت و معنایی دارد که از دید ما پنهان است. در واقع جنبه

باطنی اثر هنری است. بنابراین ما در اثر هنری معنایی داریم. این معنا و رای زمان و مکان است. یعنی هنرمندی که معنا را بیان می‌کند مثل همه معانی که ما بیان می‌کنیم با مرتبه روح انسان ارتباط برقرار کرده است. برای خلق یک اثر هنری این معنا باید جنبه خارجی پیدا کند. باید تجسّم و جنبه عینی یابد. معنا کلی است و باید جزئی گردد. باید دارای اندازه و مقدار شود. باید خصوصیت ریاضی پیدا کند و بعد از این‌که متعیّن شد به تعین کمی و ریاضی، در خارج وجود پیدا می‌کند. این به‌طور کلی قانونی است که فقط در هنر نیست بلکه قانونی است مربوط به وجود. حکما این را قانون وجودی می‌انگارند که اختصاص به هنر هم ندارد. وقتی که معانی نازل به مرتبه جسم و ماده می‌شوند. این تابع احکام و قوانینی است و این را ما در وجود موجودات هم می‌بینیم. در همه وجود می‌بینیم. هنرمند هم نمی‌تواند از قوانین تکوین تخلف کند. چون این قانون وجودی است لابد به‌عنوان قانون در هنر هم ملحوظ است و آن این است که معانی کلی چگونه وجود خارجی یافته و جزئی می‌گردند. نخست این معانی دارای مقدار و اندازه می‌شوند. اگر بخواهیم این را در ارتباط با علم خدا توجیه کنیم مسئله این است که چگونه از عالم قضا و علم الهی به عالم قدر می‌آیند. عالم قدر، عالم اندازه و مقدار است. به تعبیر افلاطون عالم ریاضیات است. ریاضیات است که بار اول این معانی را مقدر می‌کند و به آن‌ها اندازه - کمیّت خاصی - می‌بخشد. بعد از این که مقدر شد آن‌گاه در مرحله دوم ماده محسوس می‌یابد. می‌توان مثال زد معمار و مهندسی را که خانه می‌سازد، آن خانه معنای خانه معقول است. معنایی است در ذهن او. خانه‌ای که در خارج وجود دارد هر خانه نیست، یک خانه است. باید دارای بُعد و اندازه و مقدار گردد. اول ابعادی را برای آن خانه در نظر می‌گیرد. یعنی به آن جنبه کمی و ریاضی اضافه می‌گردد و بعد آن را در خارج موجود می‌کنیم. بنابراین معنای خانه، آن جنبه مفهومی

خانه است. و آن حالت برزخی وجود خانه، اگر در صدد به کارگیری اصطلاحی افلاطونی باشیم، «ریاضی» یا «کمیت» است. در مرحله سوم است که در این عالم ظهور می‌یابد به آن جنبه‌ای مادی داده می‌شود. بنابراین، نقش ریاضیات نقش کمیت در بیان هنری - خاصه در هنر اسلامی - اهمیت به‌سزایی دارد. از طرف دیگر، هنر به تعبیر اسلامی سه جزء دارد که با این سه عنصر که گفتیم ارتباط می‌یابد: فن، علم و حکمت. در هنر دینی و به تعبیری «هنر مقدس» این سه جزء لازم است. یعنی این هنر فقط فن یا تکنیک نیست بلکه یک علم حقیقی است. علم است (به تعبیر سنت توماس). علم مبتنی بر حکمت است. و بنابراین ما وقتی اثر هنری یا اثر مقدس را ملاحظه می‌کنیم گویی حکمتی بیان شده است. حکمتی است که یا در قالب شکل یا معماری و غیره بیان شده است. سنت توماس - یکی از متفکران بزرگ مسیحی - این مسئله را به صورت قاعده بیان کرده و گفته است که هنر بدون علم هیچ است و هنر نیست. بنابراین لازم است هنر علم است. و هنر چیزی نیست که به آسانی به دست آید. وگرنه اثر هنری به معنای دقیق آن نخواهد بود. چرا آفرینش در خارج هست اما آن چیزی که در هنر مقدس و دینی مورد توجه است نیست. پس لازم است هنر به طور خلاصه علم و حکمت است. حالا من مثالی از هنر بودایی می‌آورم: از خود لفظ «بودا» شروع می‌کنم. لفظ «بودا» از یک لفظ سانسکریت و به معنای علم و خرد می‌آید. و این علم سه مرتبه دارد که با این مراتب با مبحث ما ارتباط دارد و به بهترین وجه این معنایی را که ما بحث کردیم دربر می‌گیرد.

این سه مرتبه علم را «بُدھی» می‌گویند. «بُدھی» به معنای احساس است. یعنی همان وجود مادی و محسوس است. به نام «ادراک حسی». دوم «اودھی» که به معنای استدلال است. و سوم «بُدھا» به معنای شهود حقیقت و شهود رسیدن به ذات و حقیقت چیز است. اگر هنر به معنای هنر باشد وجود این هر سه لازم است.

شهود حقیقت هم بیان استدلالی آن مرتبه نازل تر است و هم بیان مادی آن. این سه مرتبه که در معرفت‌شناسی و زیبایی‌شناسی بودایسم بر آن تأکید شده است تقریباً به همان سه جنبه‌ای که من بحث کردم ارتباط دارد. یعنی: به فن، علم و حکمت. افلاطون هم متذکر این امر گردیده است. یعنی برای تحقق معرفت سه مرتبه قابل است: احساس شئ مادی، استدلال و بالاترین درجه معرفت یعنی شهود عینی حقایق و رسیدن به ذات و حقیقت شئ. این سه جزء در هنر لازم است، اگر شهود حقایق نباشد - که از طریق «وحی» ممکن است - هنر به معنای حقیقی هنر نیست. هنر نمی‌تواند فقط جنبه صوری و مادی و ظاهری داشته باشد بدون این که فاقد آن دو جنبه باشد. بنابراین، هنر به معنای مقدس آن، امر طولی است نه عرضی. در غیر این صورت هنر غیر مقدس است. هنر عرفی است که فقط جنبه عرضی دارد و آن دو جنبه طولی را که پیش‌تر برشمردم فاقد است.

اکنون می‌توان نتیجه گرفت که هنر حقیقی بدون شهود حقایق امکان ندارد. هنرمند حقیقی، مشاهد است. یعنی بعد از مشاهده حقایق آن‌ها را در صورت محسوس و مادی مجسم و محقق می‌کند. موضوع مهم دیگر، نقش «قوه مثال» است: قوه مثال در آفرینش هنری. «خیال» که حکما و عرفای ما از آن به مثال تعبیر می‌کنند. وجه این که آن را مثال می‌گویند این است که معنا در آن جا تمثیل می‌یابد. معنا متمثل می‌شود. تا معنا در قوه مثال و خیال متمثل نگردد، در خارج متحقق نمی‌گردد. در آفرینش هنری قوه مثال یا قوه خیال نقشی بسیار اساسی دارد. هرچه قوه خیال پاک‌تر و صاف‌تر باشد اثر هنری کامل‌تر است. خیال، برزخ وجود انسان است. و عرفا در مراتب عالم هم مرتبه‌ای قابل شده‌اند که از آن به عالم مثال یا عالم برزخ تعبیر می‌کنند. و برزخ یعنی واسطه میان عالم حس و عالم روح. و در وجود انسان هم قوه خیال است که نقش اساسی در آفرینش

هنری دارد. خیال می‌تواند ماده خود را یا از عالم حس یا از عالم بالا بگیرد، هر دو امکان دارد. هرچه قوه مثال بیش‌تر تحت تأثیر محسوسات و مادیات باشد می‌توان گفت که ناخالص‌تر است و صفا ندارد. ولی خیال می‌تواند حقایق را از مرتبه روح یا مرتبه بالا بگیرد. آن وقتی است که انسان وجود روحانی پیدا می‌کند. در این‌جا مسئله آفرینش هنری بسیار تفاوت می‌یابد.

اما تفاوت هنر دینی، هنر سنتی، هنر مقدس و هنر عرفی چیست؟ چون لازمه بحث درباره هنر جدید و سنن دینی روشن‌شدن این مطلب است که اصلاً سنت چیست؟ چون سنت معانی متعددی دارد، در موضوع مورد بحث ما به چه معنا به کار می‌رود؟ سنت گاهی معنای «عادت» دارد، عَرَف و عادت. چیز سنتی یعنی آنچه انسان به طریق عادت انجام می‌دهد. این معنای سنت مورد بحث ما نیست. سنت به معنایی که در این‌جا به کار رفته با دین ارتباط دارد. تجلی مبادی و اصولی است که از طریق «وَحی» در یک فرهنگ - یا به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم - ظاهر می‌گردد. بنابراین چیزی را ما هنر سنتی می‌نامیم که با وحی ارتباط داشته باشد، انعکاس و بازتاب مستقیم یا غیرمستقیم مبادی و اصولی باشد که از طریق وحی ظاهر شده است. هنر مقدس، در واقع با اصول معنوی دین - به‌طور بی‌واسطه - ارتباط دارد. یعنی ارتباط آن بی‌واسطه است نه به‌واسطه. هنر مقدس هم از حیث موضوع و هم از حیث وسایل و وسایطی که در واقع اثر هنری را پدید آورده مستقیماً از اصول الهی و معنوی - به‌شکل بی‌واسطه - گرفته شده است. ممکن است هنری سنتی باشد اما مقدس نباشد. امکان دارد که هنر دینی باشد اما نه سنتی باشد و نه مقدس. حالا بنده مثال‌هایی می‌آورم تا تفاوت میان این سه نوع هنر بیش‌تر روشن گردد: برای مثال نقاشی‌هایی که درباره حضرت مریم در دوره رنسانس کشیده شده چون موضوع دینی دارد می‌توانیم بگوییم که هنر دینی است، اما هنر سنتی نیست. یعنی

اصول خود را - به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم - از «وَحی» نگرفته، و هنرمندان دوره رنسانس بیش‌تر اصول هنری‌شان را از یک مبنای دیگر گرفته‌اند. یعنی بیش‌تر تحت تأثیر نوعی «اومانیزم» و غیره هستند. نمونه‌ای دیگر از هنر سنتی که می‌تواند غیر دینی و غیر مقدس هم باشد هنر «میناتور» است. یعنی هنر میناتور کاملاً سنتی است اما هنر دینی و یا هنر مقدس بدان نام نهادن نتوان. اما خطاطی قرآن کریم هنر مقدس است. چون به‌طور مستقیم با وحی ارتباط دارد، موضوع آن دینی است و وسایل ایجاد و خلق آن هم همه از منبع و منشأ وحی الهام گرفته است. هنر مقدس همیشه جنبه‌ای طولی در باطن وحی دارد. هرگز عرضی نیست. هنری که هیچ‌یک از این خصوصیات را ندارد هنر عرضی یا هنر غیر دینی است. بنابراین هر هنری که موضوعش دینی باشد، هنر مقدس بدان نام نهادن نتوان. موضوع تعیین‌کننده نیست. علاوه بر موضوع باید آن وسایل و وسایطی که به کار رفته و هم چنین معنا و روح باید ملهم از اصول و مبادی دینی و الهی باشد.

مسئله پراهمیت دیگر ابداع و نوآوری است. یعنی یک هنرمند سنتی یا هنرمند دینی تا چه حد می‌تواند نوآوری کند. آیا نوآوری در دین امکان دارد یا نه؟ یا به تعبیر غربی‌ها «اورژینالیت» می‌تواند «اورژینال» باشد یا نه؟ این مسئله مهم است. به‌طور کلی آنچه غربی‌ها از «اورژینالیت» یا «ابتکار» تعبیر می‌کنند فقط به یک وجه جایز است و به وجوه دیگر جایز نیست. اما اگر آن معنایی که غربی‌ها درباره «اورژینالیت» یعنی «ابتکار» - به‌طور مطلق یعنی آفرینش - به کار می‌برند، ابتکار به هر نوعی باشد، در آفرینش هنر دینی جایز نیست. نوآوری نمی‌تواند در هنر دینی به‌گونه‌ای باشد که مستلزم نفی اصول و مبادی باشد. چیزی که اصول و مبادی را نفی کند این را مطلقاً نمی‌توان نوآوری در قالب هنر مقدس یا هنر دینی نامید. برخلاف آنچه در غرب گاهی رواج یافته که هنرمندی را مبتکر می‌نامند گرچه

ابتکار به هر قیمتی می‌تواند باشد با این‌که به نفی اصول و مبادی منتهی گردد. در هنر مقدس لفظ مقدس به معنای حضور الهی است. چیزی که در آن خداوند حاضر باشد و حضور داشته باشد و این حضور الهی باید مورد ادراک ما قرار گیرد، یعنی احساس کنیم که در فضایی یا در برابر اثری هستیم که در برابر آن به ما یک حضور الهی القاء می‌گردد. این بنا به تعریف هنر مقدس است. یا تجلی مبادی عالی القاء می‌گردد مثلاً زمانی که اثر هنر مقدس است تجلی نوعی «سرمدیت» است و آن چیزی که بیان می‌شود نمودار مراتب عالی‌تر وجود است. بنابراین چیزی که در آن حضور الهی نباشد، ذاتاً با هنر مقدس منافات دارد. من این معانی را توضیح می‌دهم چون باید «نقیض» این‌ها را نیز در نظر بگیریم. اگر هنری این اصولی را که بیان می‌کنم فاقد باشد در قالب هنر دینی و هنر مقدس مطلوب نیست. هنر مقدس دید خاصی نسبت به زمان و مکان دارد. مکان از دیدگاه هنر سنتی کمیت محض یا مکان ریاضی صرف نیست. فضا، فضای دکارتی نیست که دارای مختصات دکارتی باشد بلکه هم مکان و هم کمیت دارای یک بُعد کیفی است. یعنی در هنر مقدس یا هنر دینی یا هنر سنتی همیشه کمیت، کمیت محض نیست و جنبه کیفی دارد. فضا و کمیت پیش‌تر به فضا و کمیت فیثاغورث شباهت دارد که همیشه جنبه‌ای متافیزیکی و کیفی دارد. می‌توانیم بگوییم که با نوعی هندسه مقدس ارتباط می‌یابد. مفهومی که درباره مکان از دوره رنسانس به بعد در غرب پیدا شده با مفهوم «مکان» در هنر بیگانه است. در دوره جدید بعد از رنسانس خاصه از فلسفه دکارت به بعد وقتی که دکارت ماده را به شیء ممتد تعریف کرد و امتداد صرف را ذاتی ماده دانست و به این نکته قایل شد که تمام عالم ماده با دو اصل قابل تبیین است؛ یکی کمیت و یکی نیرو، یعنی اگر ما نیرو داشته باشیم و از سویی کمیت را هم در ید اختیار، می‌توانیم تمام عالم را توجیه کنیم، تمام عالم یک وجود کمی ریاضی پیدا کرد.

یعنی نفی علت غایی در فلسفه جدید. در فلسفه دکارت به بعد، اصلاً علتی که در حکمت بسیار اعتبار دارد، علت غایی و علت صوری است. علت غایی و علت صوری در فلسفه جدید بعد از دکارت مورد نفی قرار گرفته است و تبیین، تبیینی ریاضی / مکانیکی است، بدون در نظر گرفتن غایات و حقایق. این تصور درباره عالم ماده به هنر هم راه یافته است. این مسائل را که گفتیم در عالم غرب نفی شده است. زمان هم جنبه‌ای کمی و صرف دارد. در حالی که در هنر اسلامی یا هنر مقدس مکان جنبه کیفی ندارد بلکه جنبه‌ای مقدس دارد. حدیثی را از حضرت رسول (ص) نقل می‌کنم که فرمود: «جعل الله لی الارض مسجداً وطهوراً» یعنی خداوند تمامی زمین را برای من مسجد و پاک و طاهر قرار داد. یعنی مکان یک حالت ملکوتی و حالتی روحانی و مقدس می‌یابد. بنابراین مکان در معماری سنتی گویی نوعی بسط و گسترش فضای مسجد است. بنابراین ما اگر مکان و زمان را فاقد این خصوصیات تلقی کنیم دیگر هنر، هنر دینی و مقدس نیست.

مسئله دیگری که در هنر اهمیت دارد مسئله مراتب وجود است. یعنی هنر همیشه با متافیزیک یا با مراتب وجود ارتباط دارد. البته هنرمند این‌ها را از طریق فلسفه نیاموخته است. بلکه از باطن وحی گرفته است. این در باطن وحی است. هر مرتبه‌ای از وجود در واقع فوق هر مرتبه دیگر است. یعنی سه مرتبه‌ای که عبارت است از مرتبه نفس، مرتبه جسم و مرتبه روح. یا مرتبه فرشتگی، مرتبه نفسانی و مرتبه مادی. این‌ها با مراتب نفس ما ارتباط دارد. خود ما این سه مرتبه را داریم و این سه مرتبه هم اکنون در عالم وجود دارد. نه این‌که عالمی باشد که فقط عالم مادی صرف باشد بلکه ما هم اکنون - بدانیم یا ندانیم - این‌ها در ما تحقق دارد. ما با این سه مرتبه در ارتباط هستیم. همین‌که اینک من سخن می‌گویم و معانی را بیان می‌کنم به قول افلاطون «به هم بافتن مُثُل است.» یعنی ارتباط با عالم معانی است و

بنابراین هنر بستگی به هنرمند دارد که چه مرتبه‌ای از این مراتب در وجود او متحقق شده باشد. آن تعبیری را که یونانیان داشته‌اند و بر طبق آن انسان‌ها را به سه دسته تقسیم کرده و می‌گفتند: انسان‌ها یا انسان‌های مادی جسمانی هستند یعنی انسان‌های هیولانی یا مادی که جنبه جسمانیت و مادیت بر وجود آن‌ها غلبه دارد. و یا انسان‌های نفسانی که از مرتبه ماده گذشته‌اند و نفسانیت بر آن‌ها غلبه دارد و نوع سوم انسان‌ها در واقع انسان‌های روحانی‌اند که مرتبه روح بر آن‌ها غلبه دارد و به مرحله روحانیت رسیده‌اند. هنر هم می‌تواند این سه حالت را داشته باشد. بستگی به هنرمند دارد.

مسئله دیگری که در بیان هنری بسیار اهمیت دارد و معیّر هنر مقدس از غیر مقدس یا هنر عرضی / دنیوی از هنر مقدس دینی است، جنبه نمادگرایی (Symbolism) است. بعضی از حکما اصلاً نمادگرایی را برای بیان حکمت امر ضروری دانسته‌اند. می‌گویند حکمت حقیقی را نمی‌شود جز با رمز و تمثیل بیان کرد. چون حقیقت نامتناهی است. انسان وجودی است متناهی. که به حقایق نامتناهی رسیده در صدد بیان آن حقایق است. از طرفی وسایلی که در اختیار دارد بسیار محدود است. بنابراین چگونه حکیم می‌تواند حقیقت نامتناهی را به صورت تصورات و الفاظ متناهی بیان کند؟ این اصلاً امکان ندارد. در واقع معانی در قالب الفاظ نمی‌گنجند. الفاظ به مثابه بدن و معانی همچون روح‌اند. چگونه می‌توان این روح نامتناهی را در قالب بدن بیان کرد؟ بنابراین گفته‌اند که لازم است که حکمت به صورت رمزی و تمثیلی بیان گردد. حکیم یا فیلسوف هم چاره‌ای ندارد. این را بعضی از حکمای ما مثل سهروردی پذیرفته‌اند. سهروردی گفته است که سخن حکمت سخن رمزی است. یا به تعبیر امروزی‌ها سمبولیک است. یعنی در عین این‌که حقیقتی را در قالب حسی و مادی بیان می‌کند می‌توان از آن مرتبه به تمام مراتب عروج کرد و تمام معنا را از مشاهده همان معنای

حسی دریافت. یک معنای سمبل به معنای پرتاب شدن است. مثل سکویی که انسان را از مرتبه‌ای به مراتب و حقایق عالی‌تر پرتاب می‌کند. بنابراین نمادگرایی در بیان هنر دینی و هنر مقدس نقش بسیار اساسی دارد. مثلاً گنبدی را در نظر بگیرید، این گنبد علاوه بر شرایط مادی و فیزیکی آن یک معنای نمادی و رمزی دارد. به این معنا که علاوه بر این که ما را از گرما و سرما نجات می‌دهد، رمز آسمان نیز هست. گنبد مرتبط با محور عالم است. به این معنا که وقتی انسان زیر گنبدی می‌ایستد مثل این است که با مراتب طولی عالم ارتباط می‌یابد. مثلاً یکی از متخصصان هنر گفته است وقتی انسان در کلیسا یا مسجد می‌ایستد، احساس می‌کند که در مرکز عالم ایستاده و خود را با محور عالم متصل ساخته است. اما وقتی که در یک معماری غیرمقدس ایستاده باشد احساس می‌کند در تهران یا پاریس است و نه در مرکز و محور عالم. یعنی خود را در آن بُعد مادی لحاظ می‌کند. بنابراین هنر مقدس چون معنای نمادی دارد، انسان متذکر حقایق می‌گردد. گویی همواره انسان را به حالت خضوع می‌برد و آینه تمام‌نمای حقایق می‌شود و انسان را برای یک لحظه از خواب غفلت بیدار می‌کند و در مقابل حیرت قرار می‌دهد. اما نقش هنرمند در هنر سنتی و هنر غیر سنتی: هنرمند سنتی یا هنرمندی که در هنر مقدس ابداع می‌کند خالی از خود است یعنی از خویشتن پُر نیست. یکی از صفات هنر جدید در غرب پُر بودن از خود است. یعنی از آن به عنوان «اصالت فرد» (Individualism) تعبیر می‌کنند. هنرمند سنتی مثل قلمی است در دست نقاش. یعنی در واقع این هنر را از خود نمی‌بیند. واقف و شاهد و آگاه است بنابراین چون هنر مقدس معنای نمادی دارد پس انسان متذکر حقایق می‌گردد. همیشه انسان را به حالت حضور می‌برد و آینه تمام‌نمای حقایق می‌شود. و انسان را در مقابل حیرت قرار می‌دهد. هنرمند هنر سنتی در خلق آثار هنری مقام خلاء، فقر و فنا را در خود احساس می‌کند و عیناً مثل

«نی» مولاناست:

بشنو از نی چون حکایت می‌کند

از جدایی‌ها شکایت می‌کند

جامی تفسیر بسیار زیبایی بر این بیت نوشته و این «نی» را رمز کسی می‌داند که به مقام فقر و فنای حقیقی رسیده است. نی تهی از خود است، اگر پُر باشد نمی‌توان در آن دمید. تهی است و بنابراین آن نی‌زن و هنرمند هرگونه که بخواهد در آن ابداع می‌کند. هنرمند به معنای سستی - و در هنر مقدس نیز - خودبین نیست. هنر او مبتنی بر اثبات و خوداثباتی و گستاخی نیست. تسلیم اراده الهی و حق است و از وجود خود خالی است. علم دارد به این‌که بالاتر از او وجودی هست. «فوق کل علم علیم»، که خداوند هنرمند حقیقی است. این حقیقت را به نوع شهودی در خود احساس می‌کند و معنای حکمت همین است. معنای حکمت ادراک مبادی وجود است. یعنی انسان بداند که در این پهنه هستی تنها نیست و فوق او علیم و قدیری هست. این‌ها از صفات هنر مقدس است که این را در هر اثر هنری گذشته مربوط به هنر مقدس می‌توانیم مشاهده کنیم. هنر مقدس را به کیمیا تشبیه کرده‌اند، عین کیمیا است. یعنی کار به کار کیمیا شباهت دارد. کیمیاگر چه می‌کند؟ مواد را به مواد عالی‌تر تبدیل می‌کند. مس را طلا می‌کند. به همین دلیل بعضی‌ها ولایت را کیمیا دانسته‌اند. برای این‌که مس وجود انسان را به طلای حقیقی تبدیل می‌کند. انسان را از مرتبه ظلمت و کثافت وجودی به مرتبه لطافت و نور می‌رساند. این نوعی کیمیا است. ولایت کیمیاست هنر هم کیمیای واقعی است. یعنی مواد خاک و گِل و عناصر سفلی را آن‌چنان روح می‌دهد که آن را در آن ماده کثیف و ظلمانی، به ماده لطیف روحانی تبدیل می‌کند. اولاً به آن شکلی هندسی می‌بخشد. ماده‌ای را که خام است و در واقع بی‌شکل و فاقد نظم و نظام است، شکل هندسی و معنا می‌بخشد. هنرمند سستی به معنای واقعی علم به مواد

دارد. یعنی خوب می‌داند که این ماده چیست و خاصیت هر ماده‌ای کدام است؟ علم مواد در هنر سستی غیر از مقاومت مصالح است. مقاومت مصالح که در معماری امروز مطرح شده، جنبه مادی آن است. یعنی شناختن هر ماده‌ای و شناختن کاربرد و خواص معنوی آن. بنابراین هنری که فاقد این جنبه کیمیاگری باشد، آن را نمی‌توان هنر مقدس نامید.

نکته دیگر نقش تعادل و توازن در هنر است. یعنی بیان ملکه اعتدال و توازن. در نفس انسان هم حالت طمأنینه، آرامش، توازن و تعادل را پدید می‌آورد. یعنی اضطراب و تشویش را از نفس دور می‌کند. یک اثر هنری به آسانی می‌تواند این مهم را انجام دهد. موسیقی آدم سلیم‌النفس را که با عالم مادی انس نگرفته باشد و آن حالت صفای ملکوتی کودکی در نفس او متبلور باشد از شنیدن موسیقی ناهنجار نفس او مشوش و متزلزل می‌گردد. این امری بسیار طبیعی است مگر این‌که آن‌چنان عادت کرده باشد که دیگر برای او تفاوتی نکند. بالعکس یک موسیقی مقدس سستی می‌تواند در نفس نوعی آرامش و طمأنینه ایجاد کند و موجب اعتدال در نفس گردد. بنابراین در این جا همیشه انسان جمعیت‌خاطر و وحدت دارد. وقتی از بازار یا خیابان به مسجدی سستی می‌روید، گویی تشویش و اضطراب از شما رخت برکشیده و دور شده است و شما به حالت تمرکز، صفا، جمعیت‌خاطر و اعتدال درونی رسیده‌اید. این تقریباً در همه آثار و مظاهر هنر مقدس وجود دارد. می‌تواند عکس این باشد. هنر می‌تواند نتیجه‌ای معکوس غیر از آنچه گفتیم نیز داشته باشد. بعضی از موسیقی‌ها یا هنرها حتی بعضی از مساجد را که به سبک کوبیسم می‌سازند آن حالت ملکوتی را در انسان به وجود نمی‌آورد. مسجد می‌تواند حالت روحانی در انسان پدید آورد که بدان حالت تمرکزی که در نماز لازم است یاری کند. به هر تقدیر انسان موجودی است متناهی و تابع زمان و مکان و شرایط زمانی و مکانی

مقدس تلقی کرد. و اگر هنرمند بخواهد در قالب هنر سنتی خلق کند دوباره باید به اصول رجعت کند. ابتکار به معنای بازگشت به اصل است. این مهم محدودکننده هنر و هنرمند است. یعنی بازگشت اصول و مبادی هیچگاه امکانات آفرینش هنری را محدود نمی‌کند و هنرمند همیشه در بهره‌وری از این امکانات نامحدود عمل می‌کند. خلق و امکان آفریدن حد و حصری ندارد. بنابراین اگر هنرمند جدید بخواهد خلق کند باز دوباره باید به اصول یعنی به سنت و مبادی الهی هنر بازگردد. در غیر این صورت هنرش هنر عرفی است. هنری است که در غرب بیش‌تر رواج دارد و گاهی اثرات آن در جاهای دیگر هم دیده می‌شود.

انسان را نباید مطلق فرض کرد. هر چیزی می‌تواند در انسان تأثیر داشته باشد و اگر موافق و مطابق نوامیس و قوانین الهی باشد در انسان ایجاد نظم و اعتدال و آرامش درونی می‌کند. از این رو حکمای قدیم همیشه می‌گفتند که انسان باید مطابق طبیعت زندگی کند. مراد آن‌ها از طبیعت، این است که خود را باید با قوانین وجود وفق دهد و برخلاف قوانینی که مخالف با قوانین و نوامیس الهی و وجودی است حرکت نکند. در هنر مقدس این یک رکن است. بعضی گفته‌اند معنای هنر سنتی تقلید است. مثلاً این‌که هنر اسلامی مبادی هنر خود را از تمدن‌های دیگر گرفته است. همین گنبد را - که اشاره کردیم - گفته‌اند که ساسانی است. به‌طور کلی معیار برای اصالت هنر این نیست که مواد را از جای دیگر نگرفته باشد. هنرمند می‌تواند مواد خود را از هر جایی بگیرد، مهم آن معنا و روحی است که بدان می‌بخشد. آن مَه‌ری است که هنرمند بر آن می‌گذارد. درست است که مثلاً گنبد در معماری اسلامی یا در بعضی از نمونه‌های هنر مسیحی از گنبد ساسانی اقتباس شده اما مَه‌ر اسلامی را بر خود دارد. از لحاظ معنا و روح کاملاً متفاوت است. بنابراین آنچه را که تعیین‌کننده واقعیت هنرمند است، آن روح و معنا و بیانی است که هنرمند دارد. ولو این‌که ممکن است هنرمند وسایل و مواد خود را از جای دیگر گرفته باشد. آن چیزی که در هنر جدید در غرب اتفاق افتاده شعبه‌ای از فرهنگ است، مظهری از مظاهر فرهنگ است و بنابراین تابع فرهنگ است. وقتی که انحطاط در فرهنگ روی می‌دهد، آن انحطاط در هنر هم رخ می‌دهد و چهره می‌کند. در فرهنگ مدرن در غرب بعد از دوره رنسانس - ولو این‌که آثار هنری بسیار بزرگی داریم که نمی‌توان آن‌ها را از لحاظ کیفیت هنری انکار کرد - اما دارای این خصوصیات نیستند. خاصه هرچه به دوران معاصر نزدیک‌تر می‌شویم. بعضی از این آثار را که در دوران جدید می‌بینیم نمی‌توان سنتی یا دینی نامید تا چه برسد به آن‌که آن‌ها را هنر